

می کنم. با دوستانم راجع به این چیزها صحبت نمی کنم. مگر اینکه بخواهم برای زخم و پسر - باران - دلبری کنم.

حاضرید گاندیدای ریاست جمهوری شوید؟

اصلاً و ابداً...

به همین غفلت؟

شاید غلطی تر، چون اصلاً اهل ریاست و این حرفها نیستم. نمی توانم چنین کاری کنم. اگر قرار باشد یک جایی اید اداری کنم و ریاستش را به عهده بگیرم ترجیح می دهم به کارهایی که

خیلی ضرورتش حس می شود دست بزنم.

الآن ضرورت کار را می بینید؟

به شدت احساس می کنم که نیاز به یک شبکه

رادیویی دارم که فقط سکوت بکش کند. از وقتی

ماهواره آمده است، زندگی و ذهن جوامع را غارت

کرده و فکر می کنم هیچ چیز ضروری تر از این

نیست که شبکه ای فقط سکوت بکش کند.

و لابد خودتان هم مجری اش شوید.

بله... بله...

فکر نمی کنی شما نتوانید حتی یک ساعت

در جای پیشنهادی سکوت کنید؟

چرا، می توانم. واقعاً بلدم. طرحتش را هم

دارم. البته بعضی وقتها فقط آه می کشم تا

مخاطبم بداند که من زنده هستم.

خیلی مایه می می زنند. سعی کنید رأس

ساعت از هفتاد و هشتاد که مردم بتوانند وقتشان را

هم تنظیم کنند.

[گفت و گو چند دقیقه ای به خاطر خنده

مقام آقای صالح علا قطع می شود.] ولی بارون

این رادیو بارون فرهنگی ویژه ای دارد. بین الان

ماهواره ها تبدیل به یک جور آدماس چشمی شده

اند که مردم را از کار و زندگی می اندازند.

رادیو سکوت باعث می شود که مردم فرصت

پیدا کنند تا هم حرف بزنند، فکر کنند، کتاب

بخوانند. البته می دانم این طرح هنوز خام است

و نگران آن هستم.

اما من آن نگران نیستم، نگران

خودتانم... بگذارید برگردیم به ماجرای

ریاست جمهوری شما. حالا اگر یک جناح

سیاسی بسازید سراج شما و اصرار کنید که

نامزد شوید یا اصلاً احساس وظیفه کنید و

پایه میدان بگذارید. فکرمی کنید چند تا رای

بیاورید؟

اصلاً این کار به قیافه من هم خودم رای

به قیافه خیلی از کسانی که این روزها

نامزد شده اند، نمی خورد. قیافه که نشد

نارضا!

آخر من به ذهنم نمی رسد که این کدام

جناح سیاسی است که حاضر باشد چنین

اشتباهی بکند. اول انقلاب یکی از کاندیداهای

ریاست جمهوری آمد سراغ من که من را به عنوان

مدیر تبلیغات و برنامه ریزی اش استخدام کند. من

به آنها گفتم چنین تجربه ای ندارم و نمی توانم

کسی را رئیس جمهور کنم اما می توانم کاری کنم

که رفیقان رئیس جمهور شود.

شما اهل تخیل اید. تخیل کنید که چنین

اتفاقی بیفتد... چند تا رای می آورید؟

هیچجا... حتی خودم هم به خودم رای

نمی دهم. حتی برادر و پدر و مادرم و پسر هم به

من رای نمی دهند.

اگر در شمارش از انقلاب شود و اسم شما

از توی صندوق ها بیرون بیاید، بعد از چند روز

مملکت چه وضعی پیدا می کند؟

فکرمی کنم روزهای اول به سنت عباس

لباس میدن می پوشم و می روم این طرف و آن

طرف. شاید از عبدالله اسکندری بخواهم که مرا

گنبد کند تا کسی مرا نشناسد. می روم میان

مردم، توی صف در دلشان را گوش می دادم...

به آدمی که خیلی نفوذ و سوسمار

در چیست؟

بله، تمساح یک کمی عصبانی تر است اما

سوسمار مهربان تر به نظر می رسد. من خودم به

آدمی که خیلی نفوذ می گویم سوسمار.

به آدمی که خیلی چیزه؟

به آدمی که خیلی کارش را بلد است و دلبری

می کند.

صرف نظر از این تفاوت، اگر تمساح یا

سوسمار بودید چه می خوردید؟

من تمساح عجبیبی می شدم. یک تمساح

رمانتیک با یک شاخه گل سرخ. طعمه هام را هم

نمی خوردم. می نشستم، برایشان شعر می گفتم.

برایشان گریه می کردم.

اشک تمساح؟

[می خندد]

باید بابت چیزهای خیلی خیلی ارزشمند آن را

از دست بدهد.

آیا دوستانی دارید که حاضر باشند خیلی

چیزها را به خاطر شما از دست بدهند؟

راستش هیچ وقت از دوستانم این توقع را

نداشتم. نمی دانم در فرهنگم نبوده یا برایم

پیش نیامده. از این نظر ظلم برای خودم می سوزد،

حتی هیچ وقت چیزی نگرفته ام. همیشه به من

مهربانی کرده اند اما هیچ وقت چیزهای عجیب و

غریب نخواستند ام.

توی دل این دنیایی که دارید و الان من

دارم می بینم، آیا دنیای خصوصی تری هم

دارید؟

دنیای خصوصی ام شبهاست، وقتی که

دیروقت می خوابم و من چشمهایم را می بندم به

دنیای خصوصی ام می روم. آیا وقتی زیردوش

ایستاده ام و با چشمهای بسته برایشان بازی

می کنم، توی این دنیای خصوصی ام هستم.

وقتی زیر دوش ایستاده اید چشم ها را

بسته اید و برایشان بازی می کنید، یعنی چی

کار می کنید؟

یعنی دارم به چیزهای از دست رفته غیبه

هم تنظیم می کنم. البته می دانم این طرح هنوز خام است

چه چیزهایی از دست داده اید که به آن

غیبه می خورد؟

من از سه سالگی با نازده سالگی بیمار و تحت

درمان بودم و این باعث شد که من آن طور که باید

کودکی نکتم و به آن سال های خودم و حرمانی

که کشیدم ام حسرت می خورم.

کودکی نکردید اما به جایش شاعر شدید.

خب می توانست هم آن باشد و هم این. فکر

می کنم خیلی کارها می توانستم بکنم که نکردم

و به خودم بدهکارم.

اینکه یکسره حسرت از دست رفته ها را

بخورید و نگران آینده باشید، شما را از

«امروزتان» دور نمی کند؟

چرا ولی یک جور لوس بازی است. یک جور

لوس بازی برای خودت. خیلی دوست ندارم شادو

شگول باشم. یک دل جهان سومی دارم که انگار

امواترش بدون دلواپسی و حسرت و حرمان

نمی گذرد.

وقتی بچه ها خودشان را لوس می کنند یک

نفر هست که نشان را بکشد. شما شا

خودتان را چطور می کنید؟

می گویم... نه، نگاه می کنم به دوستان

بدم. می بینم آنها شکلات بیشتری نسبت به

من دارند. یا از دست رفته های جبران ناپذیری

دارند و بعد به خودم می گویم: «مدجان! غصه

نخور، درست می شه همه چیز».

درست می شه همه چیز؟

گاهی... همه چیز که نه

اگر قرار بود، یک چیز، از بین همه چیز،

درست شود، دوست داشتید چه اتفاقی

می افتاد؟

دوست داشتم می توانستم کار خودم را بکنم.

کاد خودتان چیست؟

حکیم کارها دیگر...

«همین کارها را، هر کارید می کنید.

نه، این طور کار کردن راضی کننده

نیست. من چیزهایی برداشته بودم که جایهای

پرسه و لوس می نرسیده ام. دلنگنی زیاد است. آنگذر

که سراغ دارم در آنجا پوروش علف هرز بدهم.

پوروش علف هرز چه فایده ای دارد؟

بستگی به رابطه آدم با جهان دارد. علف های

هرز بخشی از جهان من بوده اند. در این باره خیلی

با احتیاط بحث می کنم چون نمی خواهم کسی فکر

کند که دارم ادا در این حرف و مایل نیستم حرفهایم

رنگ شمار بگیرد. این جور حرفها خطراتش است.

همین که بگوینی علف هرز را از ترچه بیشتر دوست

دارم معنایی پیدا می کند که من دنبال آن نیستم.

به نظرم علف های هرز خیلی شایستگی دارند و

خیلی وقتها بوی علف های هرز آدم را یاد خیلی

چیزها می اندازد.

راجع به علف های هرز صحبت می کنید،

راجع به درخت ها می که هر بار می بینیدشان

عاشق شان می شوید، راجع به شمعدهان

ترجیح... این جور صحبت کردنها دوستان تان

را میخورد؟

الآن دارم با شما راجع به اینها صحبت

درباره دوستی با محمد صالح علا:

تمساحی با یک شاخه گل سرخ

درست نمی دانم درباره محمد صالح علا باید چه بنویسم. بگویم او کارگردان تئاتر و تلویزیون است یا یک مجری موفق در رادیو یا یک ترانه سرا یا بازیگر. اما بیش از اینها او یک پدیده است. در نگاه به زندگی و در دوست داشتن دیگران و این بهانه خو بست برای اینکه او درباره دوستی صحبت کنیم.

منصور ضابطیان
zabedian@gmail.com



می گوید شورانگیزترین لحظات زندگی من را با دوستانم لاش می گذرانم.

تأثیر گذاران بر محمد صالح علا

بیژن
او تأثیر شگفت انگیزی بر من گذاشت. نگاه مرا به هنر تغییر داد. نگاهش به منهدم، انسان و کرایش به زندگی می بود. یادش می آید، او همسایره بود. پیش از این نخواهی درباره بیژن توضیح بدهم چون نمی توانم.

مهدی اوزانک
خیلی جوان بودم که به مهدی اخوان ثالث در تلویزیون آشنا شدم. او «دروغی، سلامی، بدرده، را می می ساخت و من لحظه را. حرف های او روی من تأثیری نداشت اما آنقدر آسان است، اینها را به شدت بر من مؤثر بود.

پندرم و مادرم
آنها سعی کردند مرا طوری تربیت کنند که هم شریفی باشم. در موضوع دوست داشتن، انسان و اینکه دیگران را با و تن خودم بدم بر من تأثیر گذاشتند.

پروادم
او هم موجود عجیبی است. مهربان و دوست داشتنی. «حسین جون من صلیب می کنم. او یک جور لولوی گری های دارد که کمتر کسی دارد.

همسرم
شریف و دوست داشتنی. او به من یاد داده که چطور می شود از خودت گذشت کنی تا دیگران خوشحال شوند.

است ولی کلفت روز و صاحب متعلق به او است. برای یک دوستی و حاضری چه چیزهایی را از دست بدهید؟

حاضر نیستم جانم را بدهم ولی معمولاً دوست سخت حسابش می کند و یک چک

الآن نام مدرسه عوض شده است. معلم مهربانی به نام خانم سمزاده داشتیم. اگر شخصی از ایشان اطلاع دارد، لطفاً با من تماس بگیرد.

حمیدرضا محمدی
Hr47mohammadi@yahoo.com
- من چهار سال پیش در اراک دوستی به نام محمد جباری داشتم که بعداً به تهران آمد، ولی حالا دوباره به اراک رفت و من خبری از او ندارم. هر کسی او را می شناسد، به من خبر بدهد که به من رنگ بزند.

محمد حسن بختیارچی فر
Mbhakhtiarif@yahoo.com
- من دنبال معلم نقل کلاس پنجم خود، سرکار خانم حیدری هستم. اسم تحصیلی او ۲۲-۲۳ مدرسه غیر انتفاعی فدک، منطقه ۵ تهران.

پیش از گفت و گو می گفتید به نظر شما هیچ چیز بهتر از این نیست که آدم با خانواده اش کنار دوستان خویش باشد. از کی به این نتیجه رسیده اید؟

از وقتی که به این نتیجه رسیدم که هیچ چیز بهتر از این نیست که آدم با خانواده اش کنار دوستان خویش باشد.

واقعا؟
به نظر من شورانگیزترین و لذتبخش ترین اوقات زندگی من با کسانیست که زلال هستند.

به زلالی اعضای خانواده اش یا دوستانش.

زلال یعنی چه؟
یعنی آدم نیست به آنها حس مطبوعی دارد. با آنها احساس خوشی می کند و احساس می کند دلش با دل آنها نلانشی دارد. من وقتی با دوستانم می نشنم دوست دارم هر چیزی که برای خودم

جالب است را برای آنها تعریف کنم و هیچگونه نگرانی از حرفی که با آنها می زنم ندارم و این احساس مطبوعی است.

پس قاعدتاً باید از صبح تا شب کنار دوستانتان باشید. اما این طور نیست، چرا؟

من خیلی دل می خواست به این موضوع فکر کنم ولی فرصت پیش نیامده بود و شاید الان فرصت مناسبی برای این کار باشد. الان که می رسد، می بینم که هر دوران دوستان

پیش می آید، می بینم که هر دوران دوستانم مضارب بر اینکه بعضی از این دوستی ها طی دوران های مختلف بوده و در من رسوب کرده است. منظرم طول دوستی نیست بلکه عرض دوستی است. از وقتی ازدواج کردم این رفت و آمدهای دوستانه کمتر شد و بیشتر وقتم را با همسر و بعدتر با پسر گذراندم.

شما راجع به عرض دوستی صحبت می کنید، اما من از طول دوستی می گویم. قدیمی ترین دوستی که به یاد می آورید چیست؟

یکی از قدیمی ترین دوستانم آقای کیهان احتیاط کار است. ما با هم دبیرستان می رفتیم. من اهل تالش بودم و او اصلاً علاقه ای به این حرف ها نداشت و بعدتر افسر شد. ما با هم زندگی ما می کردیم و من از بودن با او لذت

چرا، داشتم. ولی متأسفانه نوع شرایطی که در آن زندگی می کردیم، نمی دانم چطور بود که خیلی از این دوستان قدیمی را از دست دادم. یعنی با سیاسی شدند یا از ایران رفتند یا...

دوران بچگی هم همین طوری بودید؟
چطوری؟

خیلی ها معتقدند که نصفی از حرف های شما را نمی فهمند. از بس که از گل و پنجره و شمعدهان حرف می زنید. بچه که بودید...

آره، همیشه به این چیزها فکر می کردم و برایم واقعی بودند. دوستی با درخت، دوستی با کیتور، دوستی با باب، دوستی خیلی زلالی است. من فکر می کنم الان یکی از گرفتاری های زندگی ما این است که ما به این چیزها نمی پردازیم. یکی از

غفلت های بزرگ ما این است که دوستی ما با این طبیعت تیره و تار و غبارگرا شده است. من اینها را دوست دارم و درباره چیزهایی که دوست دارم حرف می زنم.

اینها که خیلی خوب است خیلی خوب است که آدم از طبیعت لذت ببرد، قبول. اما می خواهم بدانم بچه که بودید چطور؟

طوری صحبت می کردید؟
آره فکر می کنم... البته آن خیلی شفاف پیام نمی آید... شاید...

یعنی مثلاً می گفتید دوستی توی اشعاع و نور صوفی روز و بار با پنجره تا بانوی باغ اطلسی روز با شاد ناز!

(می خندد)... نه... بگذارید یک چیز بی ترتیبی برایت بگویم. من، گلاب به روت، از بچگی شعر می گفتم. من تا یادم می آید برای دوستانم نامه های عاشقانه می نوشتم. خودم به خاطر بافت و تربیت خانوادگی اهل این عاشقی پیشگام نبوده ام بچه های محل همیشه با من کار داشتند و می دانستم که چی

کار دارم، همه شان می خواستند از طرف آنها برای کسانی که دوستشان داشتند نامه عاشقانه بنویسم. جالب است که اتفاقات بازمه می افتاد.

نوشته های آن دوره فقط به نامه های عاشقانه محدود می شود؟

بله، نامه های دیگری هم می نوشتم. مثلاً دوستی داشتم به اسم خسرو که وضعت از بقیه

سلام. من از دوستم به نام فرشته اسدی که چند سال پیش به مشهد نقل مکان کرده، خبر ندارم. البته با دوستی ما هم در ارتباط بودیم، ولی به دلایل نامرئوس خاتمه ای دیگر از او خبری ندارم. اسم پدرش هم فروردین اسدی است و پنج تا خواهر هستند. لطفاً هر کسی از آنها خبر دارد، به آدرس من از میل بزند.

پارتیشا از دشتری
Paticia2000ir@yahoo.com

سلام. در سال ۱۳۵۷ در دبستان بزرگمهر شهرستان بویراحمد در کلاس اول ابتدایی تحصیل می کردم. دبستان بزرگمهر پست مسجد جامع بود و

۲۲ ساله از تهران

سلام. در سال ۱۳۵۷ در دبستان بزرگمهر شهرستان بویراحمد در کلاس اول ابتدایی تحصیل می کردم. دبستان بزرگمهر پست مسجد جامع بود و

۲۲ ساله از تهران

سلام. در سال ۱۳۵۷ در دبستان بزرگمهر شهرستان بویراحمد در کلاس اول ابتدایی تحصیل می کردم. دبستان بزرگمهر پست مسجد جامع بود و

۲۲ ساله از تهران

سلام. در سال ۱۳۵۷ در دبستان بزرگمهر شهرستان بویراحمد در کلاس اول ابتدایی تحصیل می کردم. دبستان بزرگمهر پست مسجد جامع بود و

۲۲ ساله از تهران

سلام. در سال ۱۳۵۷ در دبستان بزرگمهر شهرستان بویراحمد در کلاس اول ابتدایی تحصیل می کردم. دبستان بزرگمهر پست مسجد جامع بود و

۲۲ ساله از تهران

من دوستی به اسم نسیمه داشتم که در کلاس چهارم و پنجم در دبستان نوبد آینده ما هم بودیم. سال ۱۳۷۹ در دبیرستان مریم مدنیگر را دوباره دیدیم.

ت